

بسم الله الرحمن الرحيم

خاطرات سازده حمام

جلد چهارم

دکتر محمد حسین پاپلی یزدی

انتشارات پاپلی - انتشارات کوثرک

با همکاری بنیاد فرهنگی مندرس سید حمید کرامی

کتاب خوان های گرامی:

انتشار این اثر و دیگر آثار فرهنگی در اینترنت و شبکه های مجازی بدون پرداخت بهای آن و اجازه رسمی از ناشر باعث لطمه جبران ناپذیر به صنعت نشر و کتاب می باشد. و موجب ضمان و دین خواهد بود.

[illegible]

مراکز بخش مشہا

انتشارات پاپی: بازار جاد، رت ۹۲ تلفن: ۳۷۶۴۰۰۴ - ۳۷۶۸۲۳۲۶ - ۵۱

مدیر فروش: امید خدا - ۰۹۳۵۷۱۶۸۰ - تلفن: دورنگار: ۰۵۱-۳۷۶۲۱۶۵۸

e. Mail: khodayi_1987@yahoo.com

کتابفروشی جاویدان خرد: احمد آباد - مقامی - محاسنی - تلفن ۳۸۴۳۴۵۲۷-۵۱

<http://Javedankherad.blogfa.com>

مرکز پخش تهران:

انتشارات گوتنبرگ: خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران - تلفن ۶۶۴۱۳۹۹۸-۰۲۱

نام کتاب: خاطرات شازده حمام (جلد چہارم)

ناشر: انتشارات پاپلی - انتشارات گوتمبرگ

نویسنده: دکتر محمد حسین پاپلی یزدی

ویراستار: دکتر حمیدرضا نویدی مهر

مدیر اجرایی: امید خدایی

مسئول فنی ، تایپ و حروفچینی: مهدیه قمصریان

صفحه آرایي: مرضيه چاچي

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، قطع: وزیری - تعداد صفحات: ۳۶۸

نوبت چاپ: اول-۱۳۹۵

شماره: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۲۶-۵۳-۴

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

چاپ و صحافی : موسسہ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

فهرست مطالب

۵	م.ق.د.م.ه.....
۱۱	خاطره‌ای از حجت الاسلام و المسلمین حاج سیدعلیمحمد وزیری
۱۹	توسیدم. تو رسم ریخت
۲۳	ترس
۳۵	ترسم ریخت
۴۱	دلگرمی دل‌های بخزده
۴۱	مهری
۴۸	شهربانو
۵۶	عروسی مهری
۶۸	خانه محمدعلی
۷۰	شهربانو
۷۱	زفت انداختن
۸۷	آقای کاوه
۹۱	عروسی مهری
۹۵	آقارضا پاسبان
۱۰۶	عرق خوردن آقارضا
۱۱۴	شهربانو در خانه آقارضا
۱۲۱	مرگ شهربانو
۱۲۶	دکتر رفتن مهری
۱۲۸	رقیه کافر!
۱۳۱	رشوه
۱۴۱	نامه به دادستان
۱۵۹	همبستگی مردمی
۱۷۰	آقارضا در تهران
۲۰۶	مادر آقارضا در تهران
۲۰۹	خرید خانه در تهران

۲۱۴.....	دشمنان دوست نما.....
۲۱۹.....	جلسه دادگاه.....
۲۳۱.....	زندگی پس از آزادی.....
۲۳۹.....	اصحاب کهف.....
۲۴۲.....	محمدعلی و موتور پمپ.....
۲۴۷.....	هیچ وقت دیر نیست.....
۲۴۷.....	کدام هویت؟ کدام فرهنگ؟.....
۲۴۷.....	سید بک مهاجر - علی بن صالح نجیب (Ali Ben salah Najib).....
۲۴۸.....	چوبانی در ۱۱-۹ سالگی.....
۲۵۴.....	علی به مدرسه ورود.....
۲۵۸.....	علی مدرسه را ترک می کند.....
۲۵۹.....	حرکت به سوی فرانسه.....
۲۶۱.....	کار در معدن زغال سنگ.....
۲۶۲.....	معدن زغال: دهه ۱۹۵۰.....
۲۶۲.....	دعوا بر سر نماز.....
۲۶۴.....	کار در عمیق ترین معدن.....
۲۶۶.....	کار در هلند.....
۲۶۷.....	ورود به سوئد.....
۲۷۰.....	شروع دوباره تحصیل در مدرسه.....
۲۷۲.....	استخدام به عنوان مستخدم مدرسه.....
۲۷۴.....	علی به دانشگاه می رود.....
۲۷۵.....	ملاقات با علی.....
۲۸۳.....	سفر به دریای ظلمات.....
۲۸۳.....	دیدار با امید.....
۳۱۳.....	امید ابوالحسنی.....
۳۱۳.....	فرهنگ سبیل گرو گذاشتن.....
۳۳۳.....	پاپلی یزدی در برزیل.....
۳۵۹.....	پیوست ۱ - برخی ویژگی های خانه محمدعلی.....
۳۶۱.....	پیوست ۲ - دفترچه مهری.....

م.ق.د.م.ه

دنيا او شيت يك کرار بابت حکایت يادگار

«دنيا بر يك حالت نمی ایستد. آنچه که می ماند، حکایت و سرگذشت است.»^۱

اول کتاب و یک رشت

زندگی مردم را حکایت و روایت می کنیم. آن را شرح می دهیم، می گوئیم، می نویسیم، می خوانیم و می دانیم ولی آیا واقعاً زندگی مردم را می فهمیم؟ درک می کنیم؟ و یا فقط زندگی مردم را می دانیم؟

شعر، این کلام فشرده، بیانگر زندگی مردم است. آیا بسیاری از اشعار را می فهمیم یا فقط می دانیم؟ اگر واقعاً زندگی مردم را می فهمیم جهان چنین بود؟ اگر فرماندهان جنگ ها که در کاخ هایشان در امنیت زندگی می کنند، مفهوم بمب و خمپاره، ویرانی، مرگ و زخمی شدن، فراری شدن، آوارگی، تحمل گرسنگی، تحقیر شدن و... را می فهمیدند، اصلاً جنگ می آفریدند؟ جنگ می کردند؟ جنگ را ادامه می دادند؟

می خواهم صدای فریاد یک بانوی شاعر افغانستانی هم زبان، هم دین و هم -

۱. شرح منظومه مکران، مولوی رواندیده کوشش دکتر غفور جهاننده، ۱۳۸۹ - انتشارات کوله پشتی - دانشگاه دریانوردی و علوم دریایی جابهار، ۲۲۳ ص. منظومه مکران شعر بلندی است چون منظومه حیدریا یا سروده شهریار. من نمی دانم این دو شاعر یکی در شمال غرب ایران و آذری و یکی در جنوب شرق ایران و بلوچ، همدیگر را می شناخته اند و در جریان کار هم بوده اند یا نه.

فرهنگ را بشنویم؛ صدایی که نتیجه جنگ‌های افغانستان برای نسل هاست. از شما می‌پرسم: ما این صدا را می‌خوانیم و می‌شنویم. ولی آیا مفهوم آن را می‌فهمیم؟ آن را درک و لمس می‌کنیم؟ یا فقط می‌خوانیم و می‌دانیم؟
«باران سجادی» بانوی شجاع و شاعر افغانستani، در کتاب سنگباران می‌سراید:

شب سخت تنانده‌ام
آینه را بطل کرده‌ام
از تنهایی گشوده‌ام
و پنج وقت نمی‌خواهم کسان من
تنهایی مرا احساس کنند
تلفن می‌کنم به مادرم
حالت من در خانه است
بعد چیر عالی است
تلفن می‌کنم به خواهرم
او می‌فهمد که حال من خوب نیست

.....

باران سجادی باز هم می‌سراید:
بر تلامش پان کردن خاطرات گلین بان خواهد بود
و من و تو که گلین ترین مشاق تاریخ هستیم^۱

۱. معصومه (باران) سجادی، شاعر افغانستani. برگرفته از کتاب سنگباران/ انتشارات ناک کابل، تابستان ۱۳۹۲.

شعر کلام فشرده است. این چند خط شعر باران سجادی را می‌شود راحت خواند. می‌شود راحت آن را حفظ کرد. اما آیا می‌شود آن را راحت فهمید؟ آیا می‌شود این چند سطر شعر را راحت درک کرد؟ من می‌توانم معنای شعر سجادی را بدانم. اما هرگز نمی‌توانم مفهوم آن را درک کنم. نمی‌توانم مفهوم آن را بفهمم. شما می‌توانید مفهوم شعر باران سجادی را بفهمید؟ در طول قرن‌ها هزاران تفسیر و تعبیر از دو سطر شعر اول مثنوی معنوی شده است.

بشنو از نیکو چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرز بیریداند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
باید جلال‌الدین بلخی بود تا مفهوم این دو سطر شعر را فهمید.
جلال‌الدین بلخی که با خانواده از سر حملات مغول دربدر و آواره شد. آیا اگر مولوی از شهر و دیار و زیست بوم خود دور نیفتاده بود، به درک عرفانی مسئله دورافتادن از اصل خود که خداوند است می‌رسید؟
باید باران سجادی بود تا مفهوم تنهایی را فهمید. چنان مفهوم تنهایی را فهمید، تا آینه را بغل کرد.

زندگی باران سجادی خود یک رمان است. شاید روزی درباره زندگی او رمانی نوشتم. باران سجادی نوه پسری و دختری دو آیت‌الله افغان‌تاج است. پدرش شانزده ساله بود و مادرش یازده ساله که با هم ازدواج کردند. هر دو عازم نجف شدند. پدر می‌خواست در نجف درس‌های طلبگی‌اش را ادامه دهد. پدر باران حجت‌الاسلام شد. سخنران خوبی بود. انقلابی بود. سری پر شور داشت. او و خانواده‌اش را از عراق اخراج کردند. سال ۱۳۵۴ با همسر و دو فرزند در منطقه گلشهر مشهد ساکن شد. مادر شانزده ساله بود که باران به دنیا آمد. باران سومین فرزند خانواده بود. او در گلشهر مشهد به دنیا آمد. پدر باران در سال ۱۳۶۹ به لاهور پاکستان رفت. باران یازده ساله بود که پدرش شهید شد؛ شهیدی ۳۴ ساله.

مادر باران در ۲۷ سالگی با شش بچه در کشوری غریب بیه شد. ما می‌دانیم که یک زن ۲۷ ساله با شش فرزند، داغ شوهر را دارد. به او تسلیت هم می‌گوئیم. اما آیا زندگی او را می‌فهمیم؟ زندگی است یا جهنم؟ من مفهوم یتیمی در غربت را می‌فهمم؟ باران می‌باید سرنوشت گلشهر را تحمل کند. خاطرات تلخ و شیرین گلشهر مشهد به اندازه هزاران جلد کتاب است.

گلشهر مشهد به تمام جهان وصل است. گلشهر مشهد، قلب تپنده جهان است. ده هزار نفر از اتباع افغانستان، زاده و بزرگ شده گلشهر هستند. هزاران نفر از گلشهری‌ها در سراسر جهان پراکنده شده‌اند. نام گلشهر در سراسر جهان پرآوازه است. از این محله فقیرنشین مشهد، وزیر، وکیل، میلیاردر، نویسنده، شاعر، مجاهد جنگنده شاید و درمان و کارگران فقیر زیادی برخاسته‌اند. محله گلشهر مظهر مقاومت یک ملت است.

باران هجده ساله بود که وارد دانشگاه فردوسی مشهد شد. جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری را برای ادامه تحصیل انتخاب کرد. سه سال درس خواند، اما آن را نیمه‌تمام رها کرد.

باران سجادی به تنهایی تقاضای پناهندگی از کانادا کرد. تنهای تنها بدون هیچ آدرس و یا دوست و آشنا، از مشهد راهی کانادا شد. تک و تنها زبان آموخت. کار کرد. کارآفرینی کرد. ابتکار و خلاقیت خودش بروز داد.

زندگی باران سجادی بعد از ده سال اقامت در کانادا اندک اندک رنگ آرامش به خود می‌گرفت که دریافت خبری ناگوار آن را برهم زد. برادر بزرگش سیداسدالله، در سوریه به شهادت رسیده بود! «شهید مدافع حرم، سید اسدالله». همسر و سه فرزند خردسال دارد. باران دختر شهید بود، خواهر شهید هم شد. حالا باید یک پایش در تورنتوی کانادا می‌بود و یک پایش در مشهد. باید مادر، همسر برادر و برادرزاده‌ها را تسلی می‌داد.

همه گرفتاری‌ها یک طرف، دریافت ویزا برای ورود به ایران یک طرف. او

هر بار برای آمدن به ایران باید ویزا بگیرد؛ برای آمدن به کشوری که زادگاهش است و در آن بزرگ شده است. به زبان رسمی آن سخن می گوید و به مذهب رسمی آن تعلق دارد. پدر و برادرش در جهت آرمان های آن سرزمین شهید شده اند. برای آمدن این کشور باید ویزا بگیرد. خودمان می دانیم داستان ویزا یعنی چه؟

زندگی میلیون ها پناهنده افغانستانی و میلیون ها پناهنده جنگ در سراسر جهان، زندگی سیه رنگی باران سجادی است. ما فریادها می شنویم، ولی آیا آن ها را می فهمیم؟ میلیون ها پناهنده فلسطینی، کرد، عراقی، سوری، یمنی، آفریقایی، ویتنامی، کامبوجی و... همین وضع بلکه بدتر را دارند. من که از اصل خود بریده نشده ام. چگونه می توانم مفهوم این بیت شعر را درک کنم:

امشب سخت تنها مانده ام / آینه را بغل کرده ام
در این دنیای استوار بر بی عدالتی، قد، دست و پا و ... یک زن دور افتاده از اصل خویش و تنها در غربت، می تواند فقط عکس خود را در آینه بغل کند. کاش هیچ کدام از جنگ آفرینان به دنیا نمی آمدند! کاش همه مرزها پل می شد! کاش قلم های مقررات نویس خشک می شد! دولت ها با مقررات دست و پاگیرشان قدر ملت ها را نمی دانند. کاش دست و پای همه مقررات های دنیا بشکند! (حالا ویراستار محترم می گوید مقررات دست و پا ندارد)

در اول کتاب از شما خواهشی دارم. سعی کنید داستان های کتاب ها و شعرها را بفهمید، نه آن که فقط آن ها را بخوانید.

برای این که خسته نشوید، نخست یک قطعه شعر دیگر از این شاعره سرگردان

بلند آوازه افغانستانی را و بعد خاطرات مرا بخوانید.

من به اندازه چشم‌های تو

سیاه شده‌ام

این جا روی یک سطح فرسوده

بدون حضور دست‌های تو

و کلبه سنگین

که حجم آرزوهایم را در باد پراکنده می‌کند

مثل بوی عطر سینه‌های محبوبه شب

دوباره وحشی می‌شوم

پارک شهر نو کابل بوی اندوه می‌آید

کودکان من که سوخته‌اند

زیر پل‌های کابل

و همه غیرت‌ها که ده می‌شود زیر هزار زرورق تازه

من برداست‌هایم را خواهم کاشت

زیر ضربان‌های قلبم به بهر یان بیگناهم

و ای کاش خورشید به خانه من هجوم بیاورد

خانه کاهگلی اجداد من

(باران سنگباران، کتاب سنگباران)

ارادتمند شما: محمدحسین پایلی یزدی

۱۳۹۴/۱۱/۲۸